**اصول: استصحاب، جلسه 47: دوشنبه 22/09/1400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث ما در مورد استصحاب امر تعلیقی بود. خب استصحاب امر تعلیقی دو مرحله بحث داشت. مرحلۀ اوّل این‌که آیا ذاتاً جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود. مرحلۀ دوم این‌که آیا معارض دارد یا معارض ندارد.

خب مرحوم شیخ انصاری معارضی برای استصحاب تصویر کرده است و بعد در مقام حلّ معارض بر آمده. آن معارض استصحاب حکم فعلی قبل از تحقق معلّقٌ علیه هست. در مثال عنب و زبیب ما یک امر تعلیقی داریم آن این بود العنب اذا غلیٰ ینجس. نمی‌دانیم این العنب اذا غلیٰ ینجس در حالت زبیبیت هم هست یا نیست، استصحاب می‌کنیم بقای این حالت را. و این حکم را.

در قبال این استصحاب ما می‌دانیم که قبل از این‌که غلیان حاصل بشود این زبیب پاک است دیگر. اگر نجاستی بخواهد عارض بشود، حرمتی بخواهد عارض بشود بعد از غلیان عارض می‌شود. قبل از غلیان حلیت هست دیگر. حلیت تنجیزیۀ زبیب را نمی‌دانیم بعد از غلیان هم هست یا نیست، استصحاب می‌کنیم بقای این حلیت تنجیزیه را. خب اینجا مرحوم آقای آخوند می‌فرمایند که نه، این حلیتی که اینجا وجود دارد حلیت معلّقه است. همچنانی که آن حرمت ما معلّق به غلیان بوده است، حلیت ما هم مغیات به غلیان هست. عین عبارت مرحوم آخوند اینجا بخوانیم.

ایشان می‌فرماید: «إن قلت نعم و لكنه لا مجال لاستصحاب المعلق لمعارضته باستصحاب ضده المطلق» یعنی آن حلیت مطلقی که قبل از غلیان بوده. «فيعارض استصحاب الحرمة المعلقة للعصير باستصحاب حليته المطلقة.

قلت لا يكاد يضر استصحابه على نحو كان قبل عروض الحالة التي شك في بقاء حكم المعلق بعده ضرورة أنه كان مغيا بعدم ما علق عليه المعلق»

ایشان می‌گوید که آن حرمت معلّق بود به غلیان. آن غلیانی که شرط حرمت بود غایت حلیت هم هست. شرط حرمت غایت حلیت است. همچنانی که قبلاً در زمان عنبیت غایت بود در زمان زبیبیت هم به همین نحو است. ایشان می‌گوید که در زمان عنبیت ما دو تا حرمت و حلیت با هم جمع شده بودند. حرمت معلّقۀ بر غلیان و حلّیت مغیات به غلیان. اینها با همدیگر قابل جمع بودند، چون در یک امر طبیعی ؟؟؟ ۵:۱۰ مرحوم آقای صدر در یک زمان نبودند. حرمت مقید به غلیان بعد از غلیان حاصل می‌شد. حلیت مغیات به غلیان قبل از غلیان حاصل می‌شد. خب این دو تا با همدیگر تنافی نداشتند در حالت عنبیت که حالت قطع ما هست این هر دو حرمت و حلیت با هم جمع شده بودند. در حالت زبیبیت هم ما یقین داریم این دو تا وجود دارند، اصلاً شک نداریم. یقین داریم و این مشکلی اینجا نیست. می‌گوید: «و ما كان كذلك لا يكاد يضر ثبوته بعده بالقطع فضلا عن الاستصحاب لعدم المضادة بينهما فيكونان بعد عروضها بالاستصحاب كما كانا معا بالقطع قبل بلا منافاة أصلا»

خب نتیجه چی می‌شود؟ وقتی حلیتی که اینجا ما داریم حلیت مغیاة به غلیان است. یعنی این حلیت، خب غلیان بیاید این می‌رود دیگر. غایت که بیاید حکم مغیات تمام می‌شود.

«و قضية ذلك انتفاء الحكم المطلق بمجرد ثبوت ما علق عليه المعلق فالغليان في المثال كما كان شرطا للحرمة كان غاية للحلية فإذا شك في حرمته المعلقة بعد عروض حالة عليه شك في حليته المغياة لا محالة»

اصلاً شک در حرمت معلقه با شک در حلیت مغیاة یک شک است. عنواناً دو تا شک هست ولی خارجاً دو تا شک مختلف نیستند، در یک مورد خاص.

«فيكون الشك في حليته أو حرمته فعلا بعد عروضها متحدا خارجا مع الشك في بقائه على ما كان عليه من الحلية و الحرمة بنحو كانتا عليه فقضية استصحاب حرمته المعلقة بعد عروضها»

یعنی بعد عروض این حالت زبیبیت.

«الملازم لاستصحاب حليته المغياة حرمته فعلا بعد غليانه و انتفاء حليته فإنه قضية نحو ثبوتهما كان بدليلهما أو بدليل الاستصحاب كما لا يخفى بأدنى التفات على ذوي الألباب فالتفت و لا تغفل.»

ایشان می‌فرمایند که ما این‌که نمی‌دانیم بعد از عروض حالت غلیان این شک ما در حلیت و حرمت بعد از عروض حالت، این بعد عروضه، یعنی بعد عروض حالةٍ علیه. ما الآن شک داریم که بعد از این‌که برای این زبیب غلیان عارض شد بالأخره این حلیت دارد یا حرمت دارد، درست. می‌گوید این شک ما در حلیت و حرمت بالفعل شیء بعد از غلیان به همین برمی‌گردد که آن حلیت و حرمت قبلیه به چه شکلی بود. یعنی حلیت و حرمت، عین همان شک ما در حلیت و حرمت قبلی است. حرمت قبلی، حرمت مقید به غلیان بوده است و حلیتش مغیاة به غلیان بوده است، پس بنابراین ما الآن اگر بگوییم که آن حرمت مقیده موجود است. یا حلیت مغیاة موجود است. خب مشکلش، نتیجه‌اش این می‌شود که معنای حلیت مغیاة یعنی حلیتی که تا قبل از غلیان است. پس بعد از غلیان باید حرمت باشد. معنای حرمت معلقه هم این هست که حرمت باید باشد. پس بنابراین ما در واقع شک ما در این‌که حلیت و حرمت بعد از غلیان کدام یک از اینها هستند، در مورد زبیب بعد از غلیان حلیت هست یا حرمت هست؟ این شک ما به اینجا برمی‌گردد که آیا بعد از غلیان حلیت مغیاة هست یا حرمت مغیاة هست. حرمت مغیاة و حلیت مغیاة هر دو یک نتیجه می‌دهند. حلیت مغیاة یعنی بعد از غلیان دیگر حلیت نیست. حرمت مغیاة به غلیان یعنی با غلیان حرمت موجود است. نتیجه این است که در تمام استصحاب‌های امایی که هست یک نتیجه بیشتر ندارند.

شاگرد: تعارضی نیست که

استاد: اصلاً اینها تعارض ندارند. تعارض ندارند، نتیجه‌شان یکی است. این فرمایش آقای آخوند.

اینجا مرحوم آقای خویی این فرمایش آقای آخوند را پذیرفتند با یک توضیحی که، این توضیح متأسفانه مورد توجه آقای صدر قرار نگرفته و آقای صدر خیلی تعجب کردند از آقای خویی که چرا کلام مرحوم آخوند را پذیرفتند، در حالی که تعجب از آقای صدر هست که چرا به فرمایش مرحوم آقای خویی توجه نکردند. مگر حالا آن موقعی که آقای صدر درس آقای خویی می‌رفتند، آقای خویی این توضیح را نداده باشند، بعداً در مصباح الاصول این توضیح آمده.

محصّل فرمایش آقای خویی این هست، ایشان می‌فرمایند که ما در زمان عنبیت یک حرمت مقیده داریم، یک حلیت مغیات. حلیتی که در زمان عنبیت هست این مغیا هست به غلیان، بعد از غلیان دیگر آن حلیت نیست. ما در زمان زبیبیت درست است شما در زمان زبیبیت می‌گویید که یک حلّیتی داریم، این حلیت را نمی‌دانید مغیات هست به غلیان، یا مغیات نیست به غلیان. اصلاً شک ما در این‌که این حلیت بعد از غلیان موجود است ناشی است که نمی‌دانیم این حلیت به چه شکلی است؟ اگر حلیت همچنان که قبلاً در حالت عنبیت مغیات به غلیان بود، الآن هم حلیت مغیات به غلیان است؟ خب بعد از غلیان حلیت مغیاة به غلیان نیست. اگر نه، دیگر بعد از زبیبیت این حلیت مغیات به غلیان نیست، خب در نتیجه با غلیان باز حلیت استمرار پیدا می‌کند. پس بنابراین درست است اینجا شما ممکن است تصور بکنید که ما یک حلیت، یک مردد بین قصیر المدة و طویل المدة داریم. اینجوری ممکن است تصور بکنید. بگویید در حال زبیبیت یک حلیتی هست که این حلیت نمی‌دانیم حلّیت مغیات است، پس قصیر المدة است. نسبت به بعد از غلیان این حلیت استمرار ندارد. یا مغیاة به غلیان نیست، پس بعد از غلیان این حلیت دیگر موجود نیست. این در واقع ما یک چیزی شبیه استصحاب کلی قسم ثانی اینجا داریم، این تقریب کلام شماست ولی مطلب این است که حلیتی که زمان عنبیت بوده آن چه حلیتی بوده؟ حلیت مغیاة به غلیان. ما شک داریم که در حال زبیبیت آن حلیت مغیاة به غلیان الآن هنوز موجود است؟ یا یک حلیت جدیدی ایجاد شده. اینجا ما باید استصحاب کنیم که این حلیت همان حلیت سابقه است. همچنان که در زمان عنبیت حلیت مغیاة به غلیان بوده است، در زمان زبیبیت هم همان حلیت هست، نه حلیت جدید. ایشان می‌فرمایند شبیه چی است؟ شبیه این است که من شک دارم که قبلاً حدث اصغر داشتم، بلل مشتبهی عارض شده نمی‌دانم این بلل بول است یا منی هست. اگر بول باشد این حدث اصغر من هنوز موجود است، اگر منی باشد آن حدث اصغر من از بین رفته تبدیل شده به حدث اکبر. اینجا اصل چی است؟ اصل عدم تبدیل حدث اصغر به حدث اکبر است. و این اصل بر استصحاب بقای کلی حدث حکومت دارد. چون من در واقع شک من از این‌که این حلیت، هر چند در این‌که من این حدث اصغر است یا اکبر است، ناشی از این است که آن حدث اصغر آیا تبدیل به این حدث شده است یا تبدیل نشده است. اینجا استصحاب می‌کنیم در واقع بقای آن حدث اصغر سابق را. می‌گوییم حدث اصغر سابق تبدیل نشده به حدث اکبر، به همان حالت سابق خودش باقی هست. و این مقدم هست بر استصحاب کلی حدث.

خب در ما نحن فیه هم همین است. ما در حالت زبیبیت یک حلیت داریم، ممکن است شما بگویید این حلیت کلی است. حلیت زبیب کلی هست، مردد بین حلیت مغیات به غلیان و حلیت غیر مغیاة به غلیان است، قبول. ولی قبلاً در حال عنبیت این حلیت مغیاة به غلیان بوده است. نمی‌دانیم آن حلیت مغیاة به غلیان که در حال عنبیت بوده است حالا این عنب به زبیب تبدیل شد، به حلیت نوع دیگری تبدیل شد، یا همان حلیت سابقه باقی است؟ خب استصحاب بقاء الحلیة علیٰ ما کان علیه فی حال العنبیة باید بکنید. دقیقاً عین همینی هست که استصحاب کلی ما حالت سابقه‌ای داشته باشد، مثل همان استصحاب حدث اصغر و حدث اکبر که مسبوق به حدث اصغر هست این مثل همان هست.

شاگرد: کلی اگر قبلاً در ضمن یک فرد مشخصی باشد همان فرد مشخص

استاد: باشد، باید استصحاب کرد بله. خب این کلام مرحوم آقای خویی.

اینجا توجه بفرمایید من ابتدا به کلام مرحوم آخوند می‌پردازم با توجه به کلام مرحوم آخوند بحث را توضیح می‌دهم، با توضیح ناتمامی کلام مرحوم آخوند ناتمامی کلام مرحوم آقای خویی هم روشن می‌شود ولی من باز تطبیق می‌کنم در کلام مرحوم آقای خویی این عرضی که دارم. ببینید من می‌گویم زید یقین داشتم که عادل بوده. بعد شک می‌کنم که الآن زید عادل هست یا عادل نیست. ما خب یک اشکالی در بحث استصحاب وجود دارد، آن این است که متیقن من مربوط به زمان سابق است، مشکوک مربوط به زمان لاحق است. یقین و شک به یک شیء واحد تعلّق نگرفتند. خب جواب می‌دهند که متیقن و مشکوک را وحدتی که برای شما در نظر می‌گیرید از غیر جهت زمان است. و الا متیقن مربوط به زمان سابق است، مشکوک به زمان لاحق است، درست. حالا اگر ما آن نکته‌ای که منشاء شک ما هست، آن نکته را به متیقن اضافه کنیم، قید متیقن قرار بدهیم در همه جا متیقن و مشکوک به اصطلاح جدا می‌شوند. ببینید من یقین داشتم زید عادل بوده، الآن شک می‌کنم که زید شرب خمر ازش سر زده تا از عدالت افتاده باشد یا از عدالت نیفتاده باشد. اگر اینجوری بگویم، بگویم من یقین دارم به زیدی که شرب خمر، عدالت زید شرب خمر نکرده. زید شرب خمر نکرده غیر. من نمی‌دانم زید شرب خمر، آن که یقین دارم زید شرب خمر نکرده است. زید شرب خمر نکرده فردٌ و زید که در حالت لاحق هست من نمی‌دانم این زید شرب خمر نکرده است یا زید شرب خمر کرده است؟ اینجور که درست نیست که. آن چیزی که منشاء شک من هست و باعث شده است که من شک کنم که آن حکم من در زمان لاحق هم موجود هست یا موجود نیست آن را قید قرار بدهم برای متیقن ما. اینجا مرحوم آخوند اینجوری قرار داده، می‌گوید، من شک دارم که این حلیت مغیاة، حلیت زبیب، مغیاة به غلیان هست یا نه؟ اصلاً مغیاة نیست. اصلاً شک من در این هست که این حلّیتی که برای زبیب هست در قبل از غلیان، بعد از غلیان هم موجود هست یا موجود نیست. نمی‌دانم آن مغیا بودن حلیت برای زمان زبیبیت هم هست یا نیست. این را شما بیایید قید متعلّق قرار بدهید، در همۀ موارد استصحاب مشکل ایجاد می‌شود. آن چیزی که منشاء شک است آن را قید متیقن بخواهید قرار بدهید این‌که درست نیست. اصلاً باید منهای آن در نظر گرفته بشود.

این نکته را هم توجه کنید، اصلاً مرحوم آخوند یک نکته‌ای دارند، می‌فرمایند حلیت در زمان عنبیت مغیاة به غلیان است. نه، حلّیت مغیاة به غلیان نیست، حلّیت در زمان عنبیت آن، من به اصل حلیت یقین دارم. ولی بعد از غلیان این حلیت اصل حلیت می‌دانم موجود نیست. دقت بفرمایید، من یک حلیت وجود دارد، این حلیت در زمان، در زمان عنبیت، این حلیت قبل از غلیان موجود است، بعد از غلیان موجود نیست. مجرد این‌که قبل از غلیان موجود است بعد از غلیان موجود نیست این حلیت مغیاة نمی‌کند. این‌که شما می‌گویید بل تنقضه بیقین آخر. تنقضه بیقینٍ آخر یعنی چی؟ یعنی این‌که نقض که شما صدق می‌کند یعنی همان شیء هست که بعداً نقض شده. اگر حلیت را برای عنب، حلیت مغیاة به غلیان بگیریم، حلیت مغیاة به غلیان بعد از غلیان که نقض نمی‌شود. اصلاً نیست که نقض بشود. چطور می‌گویید نقض می‌شود؟ نقض می‌شود به این معناست که آن حلیت را ذات حلیت را در نظر می‌گیریم می‌گوییم یک حلیتی داریم، این حلیت بعد از، با یقین به خلاف آن حلیت می‌پرد. در ظرف شک می‌گوید شما آن حالتی را که در ظرف یقین آن حلیت می‌پرید یعنی جایی که یقین به خلاف داشتید آن حلیت می‌پرید. الآن شبیه آن چیز نکن. در حالتی که من این شیء زبیب است، در حالت زبیبیت اصل الحلیة برای زبیب موجود است. نمی‌دانم این حلیت آیا بعد از غلیان هم موجود است یا موجود نیست؟ می‌گوید تو تا وقتی که یقین نداری که این حلیت بعد از غلیان موجود است، همان حالت سابق را ادامه بده. اگر یقین داشتید که حلیت بعد از غلیان موجود نیست، یقین داشتید که آن حلیت از بین رفته، کدام حلیت؟ یعنی همان حلیتی که با یقین به ارتفاع از بین می‌رود، با شک شک درش دارید. دقت بفرمایید در حالت زبیبیت. در حالت زبیبیت من یقین دارم یک حلیتی اینجا موجود است، قبل از غلیان. بعد از غلیان ممکن است یقین داشته باشم حلیت موجود است. ممکن است شک داشته باشم حلیت موجود است. چه حلیتی را می‌توانیم ما بگوییم که بعد از غلیان هم ممکن است متعلّق یقین باشد، و ممکن است متعلّق شک باشد؟ حلیت مغیاة؟ حلیت مغیاة که دیگر متعلّق شک و یقین نمی‌تواند باشد. حلیت مغیاة قطعاً موجود نیست. پس حلیتی را شما می‌خواهید استصحاب کنید که دیگر غیر غلیان مغیاة به غلیان بودن و مغیاة به غلیان بودن درش اخذ نشده. اگر قید مغیاة به غلیان بودن را درش اخذ بکنید اصلاً شک ندارید. در کلام مرحوم آخوند این مطلب خلط شده. ایشان می‌گوید ما حلیت مغیاة به غلیان را استصحاب می‌کنیم. اگر حلیت مغیاة به غلیان باشد نسبت به این حلیت مغیاة به غلیان که اصلاً شک ندارم. حلیت مغیاة به غلیان بعد از غلیان حتماً نیست. چرا من شک می‌کنم؟ همیشه این نکته را توجه بفرمایید، همیشه یک موضوعی را من نسبت به محمول اگر شک می‌کنم، آن محمول را قید موضوع نباید قرار بدهم. من می‌گویم زید عالم است، شک دارم که زید عالم است یا عالم نیست. شما نمی‌توانید بگویید که شک دارم زید عالم عالم است یا عالم نیست. زید لا بشرط از عالمیت و عدم عالمیت باید اخذ بشود، بعد بگویم من شک دارم زیدی که لا بشرط از عالمیت و عدم عالمیت است عالم است یا عالم نیست. حلیتی که اینجا ما می‌خواهیم استصحابش کنیم، حلیت مغیاة به غلیان و عدم مغیاة به غلیان را شما در نظر نباید بگیرید. لا بشرط از مغیاة به غلیان بودن و عدم مغیاة به غلیان بودن باید در نظر بگیرید. و الا اگر آن را قید بزنید، خب این‌که دیگر شک نیست. یعنی همۀ چیزهایی که همیشه آن چیزی که شک به جهت او ایجاد می‌شود، آن را قید متعلق نباید بگیرید. اگر قید متعلق بگیرید این شک معقول نیست. شک دارم که زید عادل هست یا عادل نیست. شما نباید بگویید زید عادل را شک دارم عادل است یا عادل نیست. نه خود محمول قید باید قرار بگیرد، نه آن چیزی که منشاء شک در محمول شده آن باید قید قرار بگیرد. اینها اصلاً نباید قید قرار بگیرند، اگر اینها قید قرار بگیرند دیگر شک شما برطرف می‌شود.

شاگرد: شک ما در مفاد کان تامه‌اش می‌شود. نمی‌دانم زید عادل هنوز هست یا نه؟

استاد: حالا به آنش کار ندارم. من آن را نمی‌خواهم استصحاب کنم.

شاگرد: اینجا هم می‌گویم حلیت مغیاة، نمی‌دانم.

استاد: نه حلیت مغیاة هم قبلاً نمی‌دانستیم بوده یا نبوده.

شاگرد: حلیت مغیاة

استاد: در زبیبیت، حالا بیان آقای را بهش می‌پردازم، صبر کنید. آن که دارید می‌گویید، دارید می‌گویید روی بیان آقای خویی. بنابراین بحث سر این هست که آن حلیتی که اینجا ما می‌خواهیم استصحاب کنیم، حلیت مغیاة به غلیان نیست. این حلیت، حلیت غیر مغیاة به غلیان است. خب بنابراین این کلام مرحوم آخوند که این حلیت مغیاة به غلیان را شما می‌خواهید استصحاب کنید ناتمام است. نه اصل الحلیة، لا بشرط از غلیان و عدم غلیان. اما کلام مرحوم آقای خویی. عرض من این است، این را توجه بفرمایید، همچنانی که در حالت زبیبیت حلیتی را که می‌خواهیم استصحاب کنیم، حلیت مغیاة به غلیان نیست، همین حلیت در حال عنبیت هم مغیاة نیست. دو چیز با هم خلط شده، در حالت عنبیت. در حالت عنبیت حلّیت مغیاة به غلیان اینجور نیست که حلیت مغیاة به غلیان باشد. درست است که در حال عنبیت قبل از غلیان ما یقین به حلیت داریم و بعد از غلیان دیگر یقین به حلیت نداریم. ولی یک حلیت است، بحث نقض یقین به شک و یقین به یقین را که عرض کردم ما در حال عنبیت با یقین به ارتفاع حلیت بعد از غلیان یقین به حلیت قبل از غلیان را نقض می‌کنیم. کدام حلیت هست که به وسیلۀ یقین به حرمت بعد از غلیان نقض می‌شود؟ حلیت نباید مقید به غلیان در نظر گرفته شده باشد. در حال عنبیت هم در نظر بگیرید. در همان حال عنبیت حلیت مغیاة به غلیان نیست. دو بحث، دو تا چیز با همدیگر قاتی شده. ما در حال عنبیت دو تا یقین داریم. یک یقین قبل از غلیان، یک یقین بعد از غلیان. یقین قبل از غلیان و یقین بعد از غلیان متعلق‌هایشان یکی است. و یقین بعد از غلیان یقین قبل از غلیان را نقض می‌کند. وقتی متعلق یقین بعد از غلیان با یقین قبل از غلیان یکی هست، یعنی ذات الحلیة قبل از غلیان موجود بوده است، به آن یقین داشتیم، همین ذات حلیت بعد از غلیان از بین می‌رود. اینجور نیست که حلیت مغیاة از بین می‌رود، حلیت مغیاة خودبخود از بین می‌رود، این نقض شدنی نیست که، این خلط شده. مجرد این‌که حلیت در زمان عنبیت با آمدن یقین بعدی از بین می‌رود قید آن حلیت نمی‌شود، قید خود یقین است. متعلّق یقین مقید نمی‌شود. اگر متعلّق یقین مقید به قبل از غلیان باشد بعد از غلیان اصلاً آن موجود نیست که این اخذ بشود. این خلطی که اینجا شده. بنابراین، این کلام مرحوم آقای خویی که می‌فرمایند که ما شک داریم که این حلیتی که الآن در حال زبیبیت هست همان حلیت سابقه است، یا حلیت سابقه نیست. نه، این حلیت همان حلیت سابقه است. آن حلیت سابقه در زمان عنبیت مغیاة نبوده است. ولی یقین ما به آن حلیت مغیاة بوده است. خود حلیت مغیاة نبوده، یقین به حلیت مغیاة بوده. در زمان زبیبیت خب بله یقین به آن مغیاة است. با آمدن شک یقین می‌پرد. ولی یقین که نباید، یقین را نباید در نظر بگیرید. قید یقین را که نباید در نظر گرفت. قید متیقن را باید در نظر بگیرید. در زمان عنبیت یقین به حلیت مغیاة به غلیان بوده است، نه خود حلیت. اگر خود حلیت مغیاة به غلیان باشد با یقین به خلافش نقض نمی‌شود که. این دو تا با هم خلط شده.

شاگرد: یقین مقید می‌شود، یعنی مگر این‌که.

استاد: همیشه یقینش مقید است دیگر، قبلاً هم یقینش مقید بوده، الآن هم یقینش مقید است.

شاگرد: اگر من یقین هم نداشتم این ؟؟؟ ۳۵:۳۹ غلیان پیدا کند ؟؟؟ یقین داشته باشم که

استاد: نه، یقین من به حلیت عنب تا زمانی هست که غلیان نیست. وقتی غلیان آمد دیگر یقین به حلیت ندارم.

شاگرد: خود حلیت مقید به

استاد: نه حلیت مقید نیست. نه در ملاحظه. من که می‌خواهم ملاحظه کنم آن حلیت را، باید آن را القا کنم دیگر. یعنی بحث این هست که من آن قید متعلق اینجا القاء باید بشود. اگر آن قید متعلق القاء نشود اصلاً کل بحث استصحاب می‌رود زیر سؤال. بحث این است. شما قیدی را اینجا آمدید اخذ کردید که آن قید در استصحاب مفروض این است که آن قید ملغیٰ شده است. مغیاة بودن قید ملغاة در استصحاب است. در حالت سابقه‌اش هم ملغاة است، در حالت لاحقه‌اش هم ملغاة است. همۀ اینها آن قید را شما باید ملغیٰ در نظر بگیرید. چون آن قید، قیدی هست که مقوم شک است. قیدی که مقوّم شک است آن باید ملغیٰ بشود. قیدی که باعث شده که بین زمان اوّل و زمان دوم فرق کند. و این قید را باید شما ملغیٰ کنید. وقتی ملغیٰ کردید متعلّق ما در زمان عنبیت و در زمان زبیبیت نفس الحلیة است، نه حلیة مغیاة. در زمان عنبیت این حلیت نفس الحلیة، البته یقین داریم که با آمدن غلیان می‌پرد. ولی در زمان زبیبیت نمی‌دانیم که آیا حالت زبیبیت هم مثل حالت عنبیت هست یا نیست؟ این منشاء شک ما می‌شود. بنابراین این حلیتی که برای زبیب هست اصل الحلیة، نه حلیة مغیاة. این حلیت را ما استصحاب می‌کنیم برای بعد از غلیان. پس بنابراین آن بیان مرحوم آقای خویی هم بیان ناتمامی هست.

شاگرد: قسم ثانی حالت اصغر چی می‌شود که این بیان نمی‌آید؟ ملغاة نمی‌شود؟

استاد: یعنی این‌که اصلاً اینجا کلی نیست. حالت سابقه ندارد. یعنی حالت سابقۀ ما، شما آن متیقن را قید باید بزنید نه یقین را. آن قید مغیاة در زمان عنبیت قید متیقن نیست. قید یقین است. و این عنب، حلیتی که اینجا هست، با حلیتی که در زمان عنبیت هست یک حلیت شک است آن حلیت بدون در نظر گرفتن مغیاة و مغیاة نبودن.

شاگرد: آنجا بگویید کلی حدث بدون در نظر گرفتن

استاد: نه آن اگر، نه آن را دیگر دو تا نباید بکنید. ببینید این را در نظر. کلی حدث آن چیزهایی که می‌گویید غیر از کلی و جزئی بودن آنها را باید در نظر بگیرید. چون آنها مقوم شک نیستند. در آن مثال با مثال ما فرق دارد. بحث ما این هست که آن قیودی را در متعلق اخذ نمی‌کنیم که مقوم شک هستند. قیودی که مقوم شک هستند آن قیود در متعلق یقین و متعلق شک اخذ نباید بشوند.

شاگرد: اکبر بودن و اصغر بودن مقوم شک شد دیگر. چون این بلل مشتبه مردد بین اصغر و اکبر بود، همین اصغر و اکبر بودن مقوم شک شد.

استاد: نه به معنای مقوم، به آن معنا مقوم. یعنی این‌که می‌گویم مقوم شک هست یعنی این‌که زمان، این را دقت کنید حالا وقت گذشته این را بعداً یک قدری رویش دقت کنید عرض من شاید واضح‌تر بشود.

شاگرد: متعلق یقین

استاد: یعنی من می‌خواهم بگویم وحدت متعلق یقین و شک از غیر جهت زمان است. و هر چیزی که بازگشت بکند به این تعدد، تعددش به تعدد زمانی برگردد. مغیاة به غلیان بودن و مغیاة به غلیان نبودن معنایش این است که در زمان دوم هست یا نیست. وحدت زمانی را و هر چیزی که تفاوت زمانی و هر چیزی که به تفاوت زمانی برگردد در متعلق یقین و شک نباید اخذ کرد. اینجوری حالا بیان کنید.

شاگرد: یعنی ؟؟؟ دیگر ربطی به زمان ندارد.

استاد: زمان ندارد. اینها زمان ربط دارد. ربط به زمان دارد. چون اصلاً اصل استصحاب مبنی بر این هست که تفاوت زمان متیقن و مشکوک را ما ملاحظه نمی‌کنیم. استصحاب در این مبنا استوار است. پس اصل اشکال این است که آن نکتۀ اصلی که اینجا در باب استصحاب ما چیز کردیم به آن نکته توجه نشده است. حالا این را توجه بفرمایید. این به نظر می‌رسد که کلام مرحوم آخوند تمام نیست با راه‌حل‌های دیگر باید بحث را دنبال کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان